

نسخه پیچی برای مرطبان!



توی چشمانم را نگاه کرد و با نچ نچ گفت: «وضعیت اونی که فکر می کردم خیلی خراب تره، خیلی.»
 ترس برم داشت؛ گفتم: «چی میگه؟ چیزی هست؟»
 لیلا همانطور که دستش روی پلکم بود و چشمم را به دقت نگاه می کرد نوشین را صدا زد. نوشین که مشغول خواندن کتاب بود بدون اینکه سر از روی کتابش بردارد فقط گفت: «هوم.» و دوباره غرق مطالعه شد. لیلا این بار بلندتر نوشین را صدا زد و گفت: «هوم چیه؟! یه دقیقه بیجا کار مهمی دارم.»
 نوشین به کنار لیلا آمد و روبه روی من نشست و با کنجکاو به صورت نگاه کرد و قبل از اینکه بخواهد حرفی بزند لیلا از او سؤال کرد: «بین، به وضعیت قرار گرفتن این غده کوچولوی گوشه چشم شهره نگاه کن، به نظرت چطوره؟» نوشین با دقت نگاه کرد و گفت: «یه کم فرم زنگه.» لیلا گفت: «حالتش چی؟ فرم گوشه چشم هاش رو خوب دقت کن. چه جوریه؟» نوشین گفت: «حالتش شبیه مثلثیه که نوکش رو به پایینه و غده ورم کرده.» لیلا با اطمینان گفت: «شک داشتم ولی با این حرف نوشین معلوم شد حدسم درسته.» بعد دستش را از روی پلکم برداشت و گفت: «شهره باید هر چه زودتر مداوا بشی. خیلی خطرناکه. اگه دنبال درموشن نری ممکنه کور بشی.» دلم شور افتاد. گفتم: «کور بشم چرا؟! من که دردی احساس نمی کنم فقط یه کم میخاره. سابقه نداشته فقط امروز صبح که از خواب بیدار شدم یه کم سوزش داشتم ولی حالا دیگه نمی خاره.» لیلا گفت: «خیلی از بیماری ها تا مدت ها در بدن پنهان هستن و یهو بی خودشون رو نشون میدن.» گفتم: «مگه از مسائل پزشکی سر درمیری؟» لیلا سرش را به نشانه تأیید تکان داد و گفت: «بله. الکی نمی گم. اتفاقاً کاملاً هم مطمئنم. اگه قبول نداری از نوشین بپرس.»

گفتم: «شماها از کجا اینقدر مطمئنید؟» لیلا در جوابم کتابی که دست نوشین بود را گرفت و نشانم داد و گفت: «اینهاش. بین. از خودمون نمی گیم. همماش از رو این کتابه.» نوشین در ادامه حرف لیلا گفت: «هن و لیلا الان دو سه ماهه که می ریم کلاس آموزش طب سنتی. این کتاب رو اونجا بهمون دادن. ما از حالت چهره افراد می تویم تشخیص مریضی ها رو بدیم. مریضی هایی که حتی ممکن است سال ها توی بدن بیمار باشه و خودش خبر نداشته باشه. ما حتی از روی حالت چشم می تویم بفهمیم طرف سرطان داره یا نه.» با دلهره گفتم: «سرطان؟ یعنی من سرطان دارم؟» لیلا گفت: «البته الان به اون شدت نیست. خوشبختانه از نوع خوش خیمش است. نمی خواهیم نگران کنیم! اصلاً! اما اگه مداوا نکنی متأسفانه ممکنه سرطان عنیبیه بگیره و اگه خیلی شانس بیاری چشمت تخلیه بشه و گر نه قضیه خطرناک تر میشه. شهره ما دوست هستیم و گر نه برامون مهم نبود به چه دردی گرفتار هستی.» گفتم: «این چیزها توی اون کتاب نوشته؟» نوشین گفت: «بله بذار الان از روی فهرست برات بخونم.» و مشغول گشتن در لابه لای صفحات کتاب شد. گفتم: «حالا چی کار کنم؟ داروش چیه؟ توی اون کتاب روش درمونشم هست یا فقط راه تشخیص مریضی ها رو نوشته؟» لیلا گفت: «نه، این کتاب

فقط مخصوص تشخیص بیماری ها از روی چهره است، درمان و مداوا خودش یک کتاب جداگانه داره که خیلی مفصل است. اگه بخوای فردا میارم و بهت میگم دارویش چیه تا زود خوب بشی.» با دلهره گفتم: «باشه. یادت نره.» لیلا گفت: «البته شرمنده که اینو میگم ولی دارو رو باید از همون مرکز آموزش طب سنتی تهیه کنم و ممکنه یه مقدار هزینه اش زیاد بشه. اشکالی نداره.» گفتم: «چقدر میشه مگه؟» لیلا گفت: «دقیقاً نمیدونم حالا بذار فردا کتاب در مان را بیارم اول بفهمیم چه داروهایی باید مصرف کنی. بعد قیمتش هم معلوم میشه. البته ممکنه یه کم گرون باشه چون داروهای سرطان کمیابه برای همین یه قدری گرون تره.» گفتم: «مهم نیست هر چقدر باشه میدم.» با صدای مستخدم به خود آمدیم که گفت: «دخترای گلم مگه سر کلاس نمیرین؟ خیلی وقته زنگ خورده ها؟ معلم ها همه شون رفتن سر کلاس.» موقع رفتن به کلاس لیلا گفت: «شهره میشه خواهش کنم موضوع رو به کسی نگي و فقط بین خودمون سه تا باشه؟» گفتم: «قضیه بیماری ام رو؟» گفت: «هم بیماریت رو و هم قضیه آموزشگاه رفتن من و نوشین رو. آخه این آموزشگاه ها سکرته و در سطح عمومی نیست. فقط کسانی که استعداد و علاقه اش رو دارن پذیرش میکنن. خواهش می کنم بین خودمون باشه. اگه مسئولان مدرسه بفهمن

تلنگر تفرقه افکنی



ماشین سواری
 یارو زنگ میزنه ۱۱۰ میگه آقا پدال گاز و پدال ترمز و پدال کلاچ و فرمون و دنده رو دزدیدن! پلیس میگه، برو صندلی جلو بشین!

حیوان گردی
 یه نفر به رفیقش میگه من به تمساح پیدا کردم چیکارش کنم؟ میگه بپوش باغ وحش. فردا رفیقش میگه بپوش؟ یارو میگه: آره، تازه امشب هم می خوام بپوش سینما!

ناوایی
 یک نفر در صف ناوایی بوده شاطر ناوایی میگه: تون تا اینجا بیشتر نمی رسه، بقیه برن. طرف میگه: بخشید اگه میشه جمع تر و ایسین تون به ما هم برسه!

شکر در ستوران
 یه نفر میره در ستوران، از گاز سون میبیره سه ناهار چی دارین؟
 گاز سون می خواد سر به سرش بزاره میگه: ناهار کوچی پورو تیا پوفو سوسو نو چیار منته ساخار بنو گلاسه با لیمو است ایا رو میگه: کوچی پورو تیا پوفو سوسو نو چیار منته ساخار بنو گلاسه باچی؟

ویژه کودکان

داستان تصویری: مشق

۱ پدر من به کسکت احتیاج دارم چه کمکی؟	۲ مشق منو میسوزی؟	۳ من هیچ کمکی نمیتونم بکنم	۴ انجام تکالیف درسی وظیفه خودت هست نه من. برو خودت بنویس تا تنبل نشوی
۵ فقط همین یکبار آخه مشق زیاد. بین اگه کمکم نکنی نمیتونم باهات بازی کنم	۶ من مشق تو رو بنویسم؟ آخه این درست نیست	۷ آخه مشق خیلی زیاده	۸ اصلاً نخوامت میرم به بری میرم
۹ خیلی ممنون بری جون	۱۰ آه این خط خطی ها چیه؟ چرا اینقدر بد خط می نویسی؟	۱۱ برار فکر کنم مشق بنویس	۱۲ اصلاً ولش کن بیخود وقتمو تلف کردم خودم باید مشق بنویسم
۱۳ یه خط فقط همین یک دفعه ها	۱۴ اینجوری که بنویسی باید همراه یایی نومدرسه خودت هم واسه معلم بخونی	۱۵ یعنی اینقدر بد خطم؟	۱۶ بله فقط همین اول باید مینوشتی

کالای ایرانی مصرف کنیم

۱۷ اختلاف در این دو تصویر به ظاهر مشابه وجود دارد آیا می توانید آنها را مشخص کنید؟